

اگر مردم دستیار رژیم در فریب خود شوند

آیا ما باید در برابر فریب و دروغ این رژیم سکوت اختیار کنیم و یا به قول بزرگی که می گفت ما اینقدر فریب بخوریم که فریب دهندگان از کار خود خسته شوند، به فریب خوردن ادامه بدهیم و یا دوباره مبارزه را آغاز کنیم همانند پدران ما؟ در اینصورت برای نوع بشر هیچ گاه فرصت آسایش نمی ماند. چه ممکن است باز هم انقلابی روی دهد و دوباره وضع به این حالت برگردد. کلا نظر شما در این باره چیست؟

پرسش اول: آیا می توان آنقدر به فریب خوردن ادامه تا فریبکار خسته شود؟

۱ - هرگاه مردمی بنا را بر این بگذارند که فریب بخورند، یعنی خود را از دو حق، یکی حق دانستن و دیگری حق راست گفتن و راست شنیدن محروم کنند، جز این نمی کنند که خویشان را سانسورچی استبداد حاکم می کنند. سانسورچی که کارش سانسور خود و دیگران است. مردم سانسورچی رژیم فریب کار را خسته نمی کنند بلکه خود را گرفتار ویرانگری های بزرگ می کنند. بنابراین مثال، این فریب که گویا شرکت در دادن رأی، سبب می شود که بدتر انتخاب نشود، خودفریبی بزرگ است. چرا که خود فریب از «بدترین» غافل می شود که ولایت مطلقه فقیه و رژیمی بر محور این ولایت است که محتوایی جز زور ویرانگر ندارد و نمی تواند داشته باشد. از ویرانگریهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی رژیم غافل می شود. از بلائی که با محروم کردن خود از دو حق - که محرومیت از آنها سبب محرومیت از دیگر حقوق نیز می شود - بر سر خود می آورد، غافل می شود. در نتیجه،

۲ - ادامه دادن به خود فریبی، رژیم فریبکار را از فریب دادن خسته نمی کند، بلکه جریان ویران شدن و ویران کردن را تا پرتگاه مرگ به پیش می برد. وقتی مردمی خود زحمت رژیم را کم می کنند و خود خویشان را فریب می دهند، رژیم چرا خسته می شود؟ مگر مردم آلمان که خود وسیله فریب دادن خویش شدند، هیتلر و رژیم او را خسته کردند؟ نه، جریان شکست و ویرانی و مرگ را «تا آخر» رفتند.

۳ - شگفتا! مردمی که خود را مسلمان می دانند، در قرآن، سرنوشت کسانی را که خود را فریب می دهند، پی نمی گیرند. اگر پی بگیرند، در می یابند که پایان بیراهه، مرگ در ویرانه ها است. زیرا وقتی مستبدان فریب می دهند و مردم تحت استبداد، فریب می خورند، رابطه ای میان استبدادبان و مردم برقرار می شود که در آن، مردم تسلیم استبداد ویرانگر می شوند و بدین تسلیم می گویند که بهمان نسبت و بسا بیشتر از مستبدان قدرت دوست هستند. منتهی از راه تسلیم شدن به قدرتمداران، قدرت پرستی خود را ابراز می کنند. این بیراهه به مرگ می انجامد زیرا قدرت حاکم، نه تنها در برابر خود مقاومت نمی یابد، بلکه همکاری داوطلبانه نیز می یابد. جامعه هائی که از میان رفته اند و یا از لبه پرتگاه مرگ باز گشته اند (آلمان و ایتالیا و عراق و افغانستان و فلسطین و...) در برابر چشمانی قرار دارند که بخواهند واقعیت را آن سان که هست ببینند. از این دید که بنگری، می بینی، تحریم انتخابات خودداری از فرمان بری داوطلبانه و سخت ویران گر از استبدادی است که دم از ولایت مطلقه می زند.

۴ - هرگاه مردمی به دو حق دانستن و راست گفتن و راست شنیدن عمل کنند، قدرت استبدادی از فریب دادن و بنا بر این، از مشروعیت دادن به زورگویی خود، ناتوان می شود. لذا ناگزیر می شود بر ضد مردم زور عریان بکار برد. اما از آنجا که دریدن پرده فریب سبب می شود «قانون» مشروعیت دهند به قدرت حاکم، از دید جامعه، بی اعتبار و غیر قابل اجرا شود، استبداد ناگزیر از بکار بردن زور می شود و زورعریان خود عامل برانگیختن جامعه به مقاومت و بر چیده شدن بساط استبداد می گردد. برای مثال، قانون پایه استبداد حاکم بر ایران، ولایت فقیه است. این ولایت جعل و فریب بود. اما همان هم که ادعا می شد نماند. زیرا خود عامل نقض و مرگ خود شد. زیرا تعریف ولایت فقیه اجرای احکام دین بود. اما، در جریان تمایل قدرت به تمرکز و فراگیر گشتن، توانائی نقض احکام دین و حتی تعطیل توحید را یافت. «ولی امر» صاحب اختیار (= قدرت = زور) مطلق بر جان و مال و ناموس مردم و نیز بر خود دین شد. هر دین و مرام و ایدئولوژی که کارش به این جا بکشد، از هر محتوایی جز توجیه قدرت (= زور) خالی گشته، مرده است. هرگاه در مرگ و میر ایدئولوژی ها در عصر حاضر تأمل کنیم، می بینیم آنها که مرده اند، همه با رسیدن به این مرحله مرده اند.

هرگاه مردمی بخواهند در فریب بمانند، همانطور که مردم آلمان و ایتالیا ماندند، برغم مرگ قانون پایه، با رژیمهای محکوم به سقوط دست کم تا لبه پرتگاه مرگ می روند. اما هرگاه دانایان مسئولیت شناس باشند و حقیقت را با مردم در میان بگذارند و مردم از خود فریب دادن باز ایستند، قانون پایه بی اعتبار می شود و زورعریان نیز قادر به حفظ رژیم استبدادبان نمی شود. بدین سان بود که انقلاب ایران روی داد و به عمر رژیم سلطنتی که خود ناقض خویشان گشته بود، پایان داد.

۵ - اما فریب خوردن، دروغ را راست پنداشتن و یا هدف را راست پنداشتن و به دروغی که وسیله می شود، بیا ندادن و حساب روش را از هدف جدا کردن است. برای این که مردمی فریب بخورند، خود می باید دستیار استبدادبان فریبکار در پوشاندن لباس دروغ بر قامت حق و حقیقت بشوند. این دستیار میسر نمی شود مگر به گریختن از روشنائی و شفافیت و فضای اندیشه و عمل را تاریک کردن. مردمی که از نور راستی به تاریکی دروغ می گریزند، در تاریکی از عمل باز می مانند و به ضرورت، بی حرکت و فعل پذیر می شوند. این حالت، حالت خود تخریبی است.

الف - قدرت در دادن رأی، عمل در تاریکی است. زیرا از سوئی رأی دهندگان می دانند که

الف - قدرت از آن صاحب ولایت مطلقه است و

ب - صاحب تصمیم رژیم است و مردم نیستند. و

ج - تضمینی وجود ندارد که وعده های نامزدها جامعه عمل پوشند و

د - محل عمل منتخب آنها، رژیم قدرتمدار است. اما بسا بخشی از رأی دهندگان و یا همه آنها ندانند که هرگاه منتخب آنها حقوق مدار باشد، رژیم طردش می کند. به سخن دیگر، منتخب یا زورمدار است و یا به ایفای نقش تدارکاتچی باید بسنده کند.

ه - در صورتی که یک یا چند تن از نامزدها ناشناس باشند، هیچ یک از رأی دهندگان نمی دانند منتخب آنها کدام موقعیت را در رژیم پیدا خواهد کرد؟ مهمترین که نمی دانند قدرت حاکم چه در سر دارد؟ با وجود تجربه ها، چون بنا بر خود فریفتن است،

رای دهندگان این واقعیت را نمی بینند که برنامه های و وعده های نامزدها، پوشش بر مقاصد قدرت حاکم هستند. نتیجه اینست که آلت وار، می روند و رای می دهند و به رژیم چند مشروعیت می بخشند. از جمله مشروعیت نگاه داشتن آنها در تاریکی درونی، یعنی خود ناتوان انگاری و در تاریکی بیرونی یعنی خود محروم کردن از دانستن و راست گفتن و راست شنیدن و در نتیجه، به رژیم امکان مخفی کردن مقاصد خویش را دادند.

۶ - خود فریفتن، تبعیض قائل شدن بسود فریب دهنده و به زبان خویش است. آیا در تاریخ دیده شده است فریب دهندگانی که از تبعیض سود می برند، از آن خسته شده باشند؟ هر بار که تحولی روی داده است، آن را فریب خوردگانی پدید آورده اند که از خود فریفتن باز ایستاده اند و دو حق راست گفتن و راست شنیدن و دانستن و دیگر حقوق خود را به یاد آورده اند. برخاسته اند و از بیراهه مرگ در ویران گری، به راه زندگی در رشد باز آمده اند. بدین سان، تبعیض ها هشدارها یی به صدائی هرچه رساتر هستند: مردم فریب خورده آید و بنا روا، در فریب دادن خویشتن شرکت جسته آید. از تاریک خانه فریب بدر آید پیش از این که کار از کارتان بگذرد.

برای مثال، هرگاه بنا بر این باشد که مردم بر حاکمیت بر خود، حق داشته باشند، تشخیص صلاحیت نامزدها با آنها می شود و این تشخیص را از راه انتخابات ابراز می کنند. اما وقتی «حفظ نظام اوجب واجبات» می شود، اختیار تشخیص صلاحیت نامزدها با «شورای نگهبان» می شود و این «شورا» معیار تشخیص صلاحیت آنها را نه توان خدمتگزاری به مردم که اندازه اطاعتشان از رژیم می کند. بدین سان، ویران گر ترین تبعیض ها، به سود قدرت و به زبان انسان برقرار می شود. چرا که انتخاب شونده، نخست خود را مأمور رژیم و در خدمت رژیم می داند. اما آیا می تواند در همان حال نیز خود را منتخب مردم و در خدمت مردم بشمارد؟ نه. زیرا هرگاه بنا بود منتخب در خدمت مردم باشد، صلاحیت او را نیز مردم تشخیص می دادند و او وام دار مردم می شد و نه وامدار قدرت. سپردن اختیار تشخیص صلاحیت به «شورای نگهبان» خود گویای تضاد قدرت با حقوق انسان و حقوق ملی مردم است. در این تضاد، طرف صاحب قدرت تبعیضی را بسود خود برقرار کرده است و ممکن نیست از این تبعیض که مایه بقای او است، خسته شود و از آن چشم پپوشد. بنا بر این، رفتن و رای دادن، اصرار بر خود فریفتن و تسدید تبعیض بسود حاکمان مستبد است.

۷ - اما برای این که ملتی خود وسیله فریب کاران شود و فریب بخورد، می باید چشم و گوش بر حقوق خود و بر مسائل حیاتی خود، در درون مرزها و در رابطه با جهان خارج ببندد. یعنی عصر بی خبری را تکرار کند که ایران را، از دوران قاجار بدین سو، در موقعیت زیر سلطه قرار داده است. برای این که ملتی در این بی خبری فرو رود و فروماند، البته باید از مسئولیت خود بعنوان صاحبان حاکمیت و دیگر حقوق، بگریزد. اطلاع نیابد مبادا ناگزیر شود، به مسئولیت خویش عمل کند. اما گریز از مسئولیت، نیازمند گریختن از تدبیر و تسلیم شدن به تقدیر و چشم پوشیدن از کرامت و منزلت و عزت و غیرت و همت و خودانگیختگی است. گدا صفت گشتن و خواری را سرنوشت خود گمان بردن و فقر و فقر را محیط زندگی خویشتن کردن است. گروگانگیری و جنگ ۸ ساله و ایران در حلقه آتش و حالت جنگ و اقتصاد مصرف محور و سوزاندن بهترین فرصتها، حاصل گریز از مسئولیت و فعل پذیری و ... است.

۸ - انسان مجموعه ای از استعدادها است. از جمله این استعدادها، استعداد علم و اطلاع است. تعطیل کردن این استعداد، موجب تعطیل استعدادهای دیگر نیز می شود. کسی که اطلاع ندارد، البته نمی تواند استعداد رهبری خود را در رشد بکار برد. نمی تواند اندیشه راهنمای درخور را برگزیند. نمی تواند با دیگران همکاری کند. نمی تواند ابداع و ابتکار و خلق کند. نمی تواند فعالیتهای خود را تنظیم کند. خود عامل سانسور اندیشه ها و اطلاع ها می شود، خرافه گرا می شود و به سراغ یک مستبد می رود و سرنوشت خود را به او می سپارد. ملتی که استعدادهای خود را در تابعیت از قدرت بکار می اندازد، البته راه و رسم زندگی را کم می کند. توان تولید نیروی محرکه اش کاهش می پذیرد و نیروی محرکه ای را هم که تولید می کند، مستبد در تخریب بکار می برد و ریشه های حیات ملی را می خشکاند. این امر، که منصوبان آقای خامنه ای قیام وار، برای ملت نامزد منصوب می کنند و او را ناگزیر می کنند به یکی از آنها رای دهد و هنوز تقلب در کار می آورند که مطلوب ترین نامزدها از دید مافیاهای نظامی - مالی را تحمیل کنند، اقوی دلیل بر این که هرگاه ملتی استعدادهای خود را بکار می انداخت و بخاطر کار مطلوب آنها، به دو حق خود، حق راست گفتن و راست شنیدن و حق دانستن عمل می کرد و خود دو جریان اندیشه ها و اطلاع ها را برقرار می کرد، تحمیل ولایت مطلقه فقیه و چنین انتخابات رسوائی به این ملت، ناممکن می گشت.

۹ - اما انسان آزاد و رشد باب، انسانی است که بتواند با واقعیت رابطه مستقیم برقرار کند. رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیت، بدون اطلاع میسر نیست. و مردمی که با واقعیت رابطه مستقیم برقرار نمی کنند، لاجرم از راه قدرت با واقعیت رابطه برقرار می کنند. «انتخابات» ریاست جمهوری و مجلس و گزینش «رهبر» بر قرار کردن رابطه با واقعیت (نامزدها و حقوق و مسائل و راه حل های آنها) از راه قدرت (رژیم ولایت مطلقه فقیه) هستند. اینگونه رابطه برقرار کردن با واقعیت به ضرورت، مردم را از استقلال و آزادی خود محروم می کند. اقتصاد آنها نیز، رابطه غیر مستقیم با واقعیت می شود. چنانکه ثروت ملی خود را می فروشند (رابطه با اقتصاد مسلط از راه فروش ثروت) و با پول آن کالا و خدمات وارد می کنند و در نتیجه، رابطه مستقیم خود را با فعالیت اقتصادی (تولید و توزیع) از دست می دهند. ملتی که با واقعیتهای کشور خود، از طریق قدرت حاکم و قدرتهای اقتصادی خارج رابطه برقرار می کند، نه تنها استقلال خود را از دست می دهد، بلکه ثروت ملی خود را از دست می دهد و همبستر فقر و ویرانگری می شود.

این رابطه غیر مستقیم، تنها در قلمرو سیاست و اقتصاد نیست که برقرار می شود، در قلمروهای اجتماعی و فرهنگی نیز، رابطه ها غیر مستقیم می شود: رابطه با دین، از طریق «رهبر» و بنیاد دینی بر قرار می شود. رابطه با دانش، رابطه با مراکز دانش در غرب و بطور عمده محدود به حدود مصرف فرآورده های دست آوردهای علمی خواهد شد. رابطه با هنر از راه رژیمی بر قرار می شود که هنر را به استخدام استبداد خویش در آورده است. حتی در روابط انسانها با یکدیگر نیز رابطه غیر مستقیم می شود: غیر از این که هر رابطه قوایی میان دو کس، رابطه از راه قدرت (= زور) است، در جامعه استبدادی، ازدواج رابطه دو کس بر وفق عشق و سازگاری فکری و توانائی همکاری زن و شوی کمتر و ازدواج بر محور قدرت (ثروت و مقام و موقعیت) بیشتر می شود. اما از آنجا که قدرت اصلی دولت استبدادی است، جامعه ای که از دانستن می گریزد، به فساد مبتلا می شود که چون سرطان حیات ملی او را از او می ستاند. چرا که هر رابطه قدرتی، رابطه با دولت استبدادی و تسلیم شدن به این استبداد می گردد.

۱۰ - و گفتن ندارد که عمل به حقوق خود بمتابه انسان و حقوق خویش بمتابه یک ملت، نیازمند اطلاع است. نیازمند وجدان تاریخی غنی و شفاف، نیازمند وجدان علمی غنی و شفاف و نیازمند وجدان همگانی غنی و شفاف است. مردمی که می گذارند آنها را فریب دهند و خود نیز داوطلب می شوند به فریب دهندگان مدد رسانند، وجدان های سه گانه ای بی چیز و مبهم می یابند. از حقوق خویش غافل و بنا بر این به جای عمل به حقوق خویش، به قدرت حاکم فرصت می دهند که آنچه به سود خویش و به زبان مردم است را «مصلحت» بگرداند و مردم را ناگزیر به عمل به مصلحتی کنند که ناقض حقوق آنها است. چنانکه حاکمیت حق مردم است. این حق را از مردم ستانده اند. فریب خوردن مردم را از این حق غافل و آنها را زندانی مدار بسته بد و بدتر کرده و ناگزیر شده اند، بنام مصلحت، بد را بر بدتر ترجیح دهند. در باره این «انتخابات» محروم کننده مردم از حقوق ذاتی خود، هموطنی خطاب به این جانب نوشته است:

استاد گرامی!

همان طور که شما تجربه کردید ما هم حق تجربه داریم. شما خودتان ابتلا را سرلوحه خود قرار داده اید. حالا چگونه است که ما را به تحریم می خوانید؟ مگر شما اولین کتاب را بر ضد مجاهدین خلق ننوشتید؟ پس چرا وارد ابتلا شدید؟ حقیقت این است که شما سال ۷۵-۷۶ در دانشگاهها نبودید که بدانید حضور خاتمی چه فرصت ارزنده ای برای ما شد تا از آزادیهای موجود در اطلاع رسانی استفاده کنیم! شما گویا فیلترینگ را لمس نکرده اید؟ در ایران دست یافتن به اطلاعات یعنی خواب و خیال! شما خیال می کنید چند درصد از مردم ایران مثلا از حال و هوای آقای منتظری که بیخ گوششان است اطلاع دارند؟ آقای بنی صدر!

به نظر تمامی کسانی که بر اساس حقایق موجود اظهار نظر می کنند، بدون سپر حمایت یک رئیس جمهور ولو نسبتا علاقه مند به آزادی، هرگونه حرکتی به سده آتی موکول خواهد شد. از شما تمنا دارم تا فرصت هست یک استراتژی عملی را تبیین بفرمائید! شما که به مارکس خیال باف می گوئید چرا؟

قربان شما محسن

متأسفانه گریز از حقیقت و حق دانستن و حق راست گفتن و راست شنیدن، در این نوشته پرسرگرمی، عیان است:

• این که نویسنده خود را صاحب حق تجربه کردن و ورود به ابتلا می داند، سخت نوید بخش است. اما موضوع آزمایش، ولایت مطلقه فقیه است و نه مهره هائی که مردم به رای دادن به یکی از آنها مجبورند. این تجربه نیز در خرداد ۶۰، وقتی آقای خمینی

گفت: « ۳۵ میلیون بگویند اری من می گویم نه»، به نتیجه رسید. از آن کودتا تا امروز، مردم ایران تحت زور مرگبار و ویرانگری

«زندگی» کرده اند که خود فریبی نیز مانع از شناخت ماهیت آن نمی توانسته بشود و نشده است. هرگاه مردم بخواهند نتیجه

تجربه را بیذبرند، دیگر نباید از قیام بخاطر جانشین کردن ولایت مطلقه فقیه با ولایت جمهور مردم طفره برونند و خود را به نقش بند

ایوان، یعنی رای دادن به یکی از کسانی سرگرم کنند که بر سر اطاعت از «رهبر»، با یکدیگر مسابقه می دهند.

• این هموطن گرمی می پرسد: مگر شما اولین کتاب را بر ضد مجاهدین ننوشتید؟ پرسش او، گویای غفلت از حق دانستن است.

زیرا اطلاع او نادرست است. کتاب «زور علیه عقیده» بر ضد مجاهدین نوشته نشد. در نقد «بیانیه اعلام موضع» نوشته شد. در این

کتاب، حاصل یک تجربه موضوع بحث است و آن تجربه، تجربه اندیشه راهنمای التقاطی است. همانطور که ولایت فقیه یک اندیشه

راهنمای التقاطی است که در آن، اصل فلسفه و منطق ارسطونی و فرع «احکام شرع» هستند که در انطباق با آن اصل، حقوقمندی

با تکلیف مندی جانشین شده است.

• پرسش هموطن عزیز نیز گویای نبود اطلاع راست است. چرا که اولاً ورود در ابتلا با آنهایی نبود که مارکسیسم - لنینیسم را

اندیشه راهنمای خود کردند. زیرا آنها، واقعیت خود را آشکار کرده بودند. ابتلا با آنها بی بود که در جامعه، «جوانان آرمان گرا و

صادق» و «فرزندان پدر طالقانی» خوانده می شدند. پیش از این ابتلا، این جانب در ابتلاهای دیگری با طرز فکرای دیگر شرکت

کرده بودم. از جمله با حزب جمهوری اسلامی و آقای خمینی و ولایت فقیه او. قصد از شرکت در ابتلا، ناشناخته را در معرض

شناخت قرار دادن و بدون خشونت و پرداخت هزینه سنگین، سره را از ناسره بازشناساندن است. گشودن فضای جامعه و ممکن

کردن انتخاب میان خوب و خوب تر است و نه زندانی شدن در مدار بسته بد و بدتر و فراموش کردن بدترین که چنین «انتخابی»

را اجباری می کند.

• هموطن عزیز می نویسد: در سال تحصیلی ۷۶ - ۷۵، اینجانب در دانشگاهها نبوده ام و نمی توانم بدانم انتخاب خاتمی چه فضای

بازی را به روی دانشجویان گشوده است. مبنای این حکم نیز، اطلاع ناقص و نیز غفلت از استقلال و آزادی انسان است. توضیح این

که:

الف- مردم ایران در انتخاب آقای خاتمی شرکت کردند نه برای انتخاب میان بد و بدتر. در همان حال که آقای ناطق نوری را

«بد» می دانستند، آقای خاتمی که تبلیغ می کرد هر گاه به ریاست جمهوری انتخاب شود اصول راهنمای انقلاب را اساس کار

خود قرار خواهد داد، خوب می دانستند. هرگاه مردم ایران از دو حق راست گفتن و راست شنیدن و حق دانستن خود، استفاده

کرده بودند، می دانستند که آقای خاتمی نمی توانست در محدوده یک رژیم قدرتمدار، به وعده های خود عمل کند. امروز نیز،

هم همه می دانند که او به آن اصول عمل نکرد و هم خود او ناگزیر از اعتراف است. حال اگر برگزیدن «ناشناخته ای» را ورود در

ابتلا بدانیم، مردم ایران می باید بر وفق حاصل تجربه عمل کنند. یعنی تحریم ولایت فقیه را اظهار عزم خویش به استقرار ولایت

جمهور مردم بدانند و بکنند.

ب - اگر نخواهم بر سر میزان اطلاع از وضعیت دانشگاهها با هموطن خود وارد احتجاج شوم، ناگزیر می باید به سراغ واقعیت ها

بروم. واقعیت ها می گویند:

- ولایت مطلقه فقیه در دوره آقای خاتمی عینیت پیدا کرد (حکم حکومتی، ایجاد مجمع تشخیص مصلحت، قانونی شدن دادگاه

روحانیت و افزایش بودجه های دستگاه ها و نهاد های غیر قانونی توسط حکومت آقای خاتمی، دستور توقیف فله ای مطبوعات،

تعیین سیاست خارجی و اقتصادی و...)

- وسیع ترین و شدید ترین سرکوب دانشجویان در آن دوره انجام گرفت و رژیم ولایت فقیه ۱۸ تیر خود را یافت همان سان که

رژیم پهلوی، ۱۶ آذر و اول بهمن خود را داشت.

- قتلهای سیاسی (قتلهای زنجیره ای) و «جلوگیری از وجود یافتن بدیل» در دوره آقای خاتمی بود که سامانه بهم رساند.

- «اصول گرایان» که دولت را تصرف کردند و مافیاهای نظامی - مالی، در دوره حکومت خاتمی بود که خود را آماده تصرف

دولت کردند و هم با انتخابات قلابی در آن دوره بود که دولت را تصرف کردند. آن زمان، آقای خاتمی انتخابات ۸۴ را سالمترین

انتخابات توصیف کرد. و این زمان، شکوه می کند که شورای نگهبان دستور رهبر را اجرا نکرد. و نمی گوید: او چرا امر او را بر

انجام انتخاباتی بس رسوا اجرا کرد؟

- بحران های داخلی و خارجی نیز در حکومت آقای خاتمی بود که روز افزون شدند و خود او بود که گفت: در هر ۹ روز، یک

بحران برای او ساختند.

بدین قرار، به آنها هم که پیش از تجربه فریب خورده بودند، واقعیت های بالا و واقعیت های بسیار دیگر، مسلم کرد که در نظام

ولایت فقیه، اصلاح، متحقق کردن ولایت مطلقه فقیه می شود. چرا که هر تغییر دیگری نا ممکن است. پس اگر مردم ایران بخواهند

از تجربه ای که خود در آن وارد شدند، درس بگیرند، تحریم هر چه وسیع تر انتخابات کاری است که باید بکنند. هرگاه نخواهند به

حاصل تجربه بها دهند، نه تنها خود را از حقوق خویش، از جمله استقلال و آزادی، محروم کرده اند، بلکه به شبه آزادیی بسنده

کرده اند که گریه به موش می دهد وقتی او را از چنگ خویش رها می کند تا بازش گیرد.

بر این هموطن و دیگر هموطنان است که بدانند هر رژیم استبدادی، چنین فرصتهائی را ایجاد می کند. در دوران شاه سابق، بعد

از کودتای ۲۸ مرداد، در سالهای ۴۲ - ۳۹، این فرصت ایجاد شد. آن زمان نیز بسیار بودند که می گفتند، در محدوده رژیم، به

تحصیل آزادی می باید بسنده کرد و تحصیل استقلال را به بعد موکول کرد. سرکوب گسترده و «انقلاب سفید شاه و مردم» حاصل

غفلت از حقوق ملی و قانع شدن به حداقل و «شبه آزادی» شد. نوبت دیگر، رژیم «فضای سیاسی» را باز کرد. امروز می دانیم که

قصد رژیم شاه این بود که نیروهای مخالف به صحنه درآیند و یکبار دیگر سرکوب شوند و برای مدتی دراز، خاطر آن رژیم آسوده

گردد. اما این بار، به حداقل قناعت نشد و «شاه باید برود» هدف شد. دوران حکومت خاتمی نیز، ایجاد فضائی شد برای این که نیروهای مخالف به صحنه آیند و سرکوب شوند. نوشته آقای مجیبان در این باره شفاف است و توضیح نمی طلبد.

تجربه فضا گشودن ها در دوره شاه و در دوره ولایت مطلقه فقیه نیز به ایرانیان می آموزد که هر فرصت را تنها برای احقاق حق مغتنم شمارند و بدانند که مصلحت را قدرت می سجد و حق از آن آنها است و باید حق را مطالبه کنند: ولایت جمهور مردم.

• آیا شگفتی ندارد که هموطنی به کسی که تحت سانسور از هر سو است، می نویسد: شما از فیلترینگ خبر ندارید! این هموطن و اکثریت بزرگ دیگر هموطنان از نقش عظیم خود در برقرار کردن جریان اطلاعات غافل هستند. بسا از حق دانستن نیز غافل اند. وگرنه می دانستند تا وقتی ملتی خود خویشتن را سانسور نکند، هیچ استبدادی نمی تواند او را سانسور کند. مردم ایران مبتکر روشهای انتقال اطلاع هستند. هر گاه نخواهند از مسئولیت بگریزند، روشهای انتقال اطلاع را در اختیار دارند. چنانکه اطلاع هائی که مسئولیت آور نیستند، بطور وسیع انتشار می یابند و مردم خود آنها را انتشار می دهند. اگر بخواهند اطلاع های مسئولیت برانگیز را انتشار دهند، درجا، تمامی مردم از آنها مطلع می شوند. چنانکه در جریان انقلاب، این مردم بودند که اطلاع ها را به یکدیگر انتقال می دادند و وجدان همگانی خود را چنان غنی ساختند که در سرتاسر کشور، پندارها و گفتارها و کردارها همسان شدند. بدین قرار، هر گاه مردم نخواهند خود سانسوری را وسیله گریز از مسئولیت کنند و بی اطلاعی را دست آویز رأی دادن به یکی از ۴ برگزیده رژیم بگردانند، فرصت را برای جریان اطلاعی مغتنم می شمردند که وجدان همگانی را به صدور حکم ابطال ولایت مطلقه فقیه بر می انگیزد.

• هموطن عزیز من از تناقض موجود در حکمی که صادر می کنند، نیز آگاه نیست. می نویسد: «بدون سپر حمایت یک رئیس جمهور ولو نسبتاً علاقه مند به آزادی هرگونه حرکتی به سده آتی موقوف خواهد شد». اما:

الف - بر فرض که چنین رئیس جمهوری، یکی از این ۴ نامزد باشد، او با رأی مردم است که رئیس جمهوری می شود. حتی اگر «نسبتاً علاقه مند به آزادی» بماند، نیازمند حمایت مردم است و نه به عکس. مردمی که توانائی دارند رئیس جمهوری «نسبتاً علاقه مند به آزادی» را برگزینند، چرا این توانائی را برای تحصیل حق خود که ولایت جمهور مردم است، بکار نبرند؟

ب - رئیس جمهوری که «نسبتاً به آزادی علاقه مند» است، در محدوده رژیمی می باید عمل کند که ولایت مطلقه فقیه استخوان بندی آن را تشکیل می دهد و بر ستون پایه های قدرت استوار است. بنا بر تجربه قائم مقام و امیر کبیر و مصدق و بنی صدر، چنین رژیمی رئیس جمهوری که «نسبتاً به آزادی علاقه مند باشد» را طرد می کند. این واقعیت که رژیم مانع از عمل آقای خاتمی شد، نیز تجربه دیگری است گویای بی فایدهی چشم پوشیدن از حق حاکمیت و رأی دادن به رئیس جمهوری که نسبتاً به آزادی علاقه مند می باشد.

ج - تحت سپر «رئیس جمهوری که نسبتاً به آزادی علاقه مند است»، هیچ ملتی نمی تواند استبداد را با دموکراسی جایگزین کند. نه تنها توانا به انجام این تحول نمی شود، بلکه در سده آینده نیز خود را از حق خویش محروم می کند. در حقیقت، امری که سبب می شود جنبش مردم به تأخیر افتد، یکبار راه فریب، خود را ناتوان شمردن و دیگری مطالبه نکردن حق خویش و سومی نداشتن بیان آزادی بمتناهی اندیشه راهنما و چهارمی عمل به حقوق خویش را روش برخورداری از حقوق نکردن و پنجمی خیر و شر را از قدرت دانستن و توقع کردن، بنا بر این سرنوشت خود را بدان سپردن است و ششمی ... است.

د - به یاد می آورد که در انتخابات ۱۳۷۶، رأی به آقای خاتمی، رأی مخالف به آقای خامنه ای و ولایت مطلقه فقیه تلقی شد و به او لقب گرباچف ایران را دادند. اما در عمل، او تابع رژیم شد و خود نیز گفت نظام را نجات داده است. اینک نیز، رأی دادن به آقای موسوی را رأی مخالف دادن به آقای خامنه ای و ولایت فقیه می خوانند. با آنکه او می گوید «مرگ بر ضد ولایت فقیه» و آقای احمدی نژاد را سرزنش می کند که از «رهبر» آن سان که بایسته است، اطاعت نمی کند، برای برانگیختن ایرانیان به رفتن به پای صندوق، رأی دادن به او را، رأی مخالف دادن به آقای خامنه ای و ولایت فقیه تبلیغ می کند. توجیه مبلغان اینست که آقای خامنه ای از آقای احمدی نژاد حمایت می کند. با وجود این که علامتهایی حاکی از تمایل آقای خامنه ای به «انتخاب» آقای میرحسین موسوی نیز مشاهده می شوند، اما اگر هم این علامتها واقعی نباشند و آقای خامنه ای از آقای احمدی نژاد حمایت کند، بهیچ رو رأی دادن به آقای میر حسین موسوی، بمعنای مخالفت با ولایت مطلقه فقیه نیست. بلکه بمعنای خود فریفتن است. تغییر دولتی استبدادی به دولت حقوق مدار و مردم سالار، نیاز به تغییر مردم، یعنی بازایستادن آنها از خود فریبی و قدرت باوری دارد. نیاز به معرفت بر توانائی خود و بکار بردن این توانائی در بدست گرفتن سرنوشت خود دارد. نیاز به... دارد.

۱۱ - استبدادیان را به کار فریب خود دیدن و بدان رضا دادن، مجموعه استعدادهایی که انسان دارد را بیکار نمی کند، بلکه در بی اطلاعی ماندن، یعنی فضا را خالی کردن برای این که از خرافه ها پر شود. امر مهمی که هر ایرانی و هر انسانی می باید بداند اینست که تنها قدرت حاکم نیست که خرافه و مجاز و انسان را در حصارشان زندانی می کند، بلکه مردمی هم که در بیهای عقل خود را بر روی علم و اطلاع می بندند، نقشی بیشتر از قدرت حاکم در خرافه و مجاز سازی و خویشتن را در زندانشان زندانی کردن می یابند. هر اندازه جریان اندیشه ها و اطلاعات باریک تر و ضعیف تر، عقلهای قدرتمند در تولید خرافه و مجاز پر کارتر. هر گاه ایران امروز را با ایران در بهار انقلاب مقایسه کنیم، افزایش حیرت انگیز میزان خرافه ها و مجازها ما را از سنگینی جو ضد فرهنگی زیست ایرانیان نیک آگاه می کند.

۱۲ - اعتیاد به فریب و خود فریبی، اعتیاد به جهلی بس خطرناک است. شاعر گفته است: آن کس که نداند و نداند که نداند، در جهل مرکب ابدالدهر بماند. اما آن کس که نداند و بداند که نمی داند و نخواهد که بداند، خویشتن را بعمد در جهلی نگاه می دارد که انسان را محروم می کند از:

- توانائی خود بر برانگیختن و در نتیجه، زندگی عاجزانی را یافتن. آنها که این زندگی را می یابند، نه تنها بنده قدرت حاکم می شوند و می مانند، بلکه از آن می ترسند که مبادا قدرت حاکم از آنها، روی عنایت برگرداند.

- چون نه دلیل کارهای استبدادیان را می داند و نه حتی در صدد می شود که بداند دلیل های آن کارها کدامها هستند. دلیل هر کار را نه در خود آن، که در قول قدرت بدستان می جوید. از این رو است که واقعیتی را که ولایت مطلقه فقیه و رژیم مافیاهای نظامی - مالی است، نمی بیند و به این بسنده می کند که «امام» خمینی گفته است ولایت فقیه از اوجب واجبات است! دلیل های ادعاهای نامردها را در خود ادعاها نمی جوید، در قول این و آن نامزد سراغ می کند. از این بدتر، از ماهیت همسان نامردها غافل می شود و هر نامزد را که خوب نمی داند، توجیه گر رأی دادن به نامزدی که ضد او می انگارد می کند. رأی می دهد به آقای میرحسین موسوی، چون نمی خواهد احمدی نژاد دوباره رئیس جمهوری برگردد و بسا به عکس. بر آن نمی شود که از راه کسب اطلاع، دلیل شرکت کردن و یا نکردن در دادن رأی را بیابد، بلکه در دادن یا ندادن رأی، به پیروی از قول این و آن بسنده می کند.

- هر گاه در گزیدن رفتار خویش، به یمن علم و اطلاع، استقلال و اختیار می جست و بر آن می شد دلیل هر کار را در خود آن کار بیابد، هرگز تسلیم استبدادیان نمی گشت. برای مثال، اگر قرار باشد دلیل رأی را که می دهد در خود رأی بجوید، آگاه می شود که رأی دادن اظهار حق حاکمیت است. از خود می پرسد: آیا من این حق را دارم؟ به خود پاسخ می دهد: ندارم چون این حق

از مردم گرفته و به " رهبر " داده شده است. بعلاوه اختیار مطلق بکار بردن زور. چه باید بکنم که این حق را بازیابیم؟ می باید تحریم انتخابات را جنبشی همگانی برای انقاع ولایت مطلقه فقیه و بازگرداندن ولایت به جمهور مردم کنیم. هنوز و باز می توان در باره پی آمدهای مرگبار تن دادن به فریب و شرکت کردن در فریب خود نوشت، اما این اندازه برای این که نسل امروز را به خود آورد، کافیت.

پرسش دوم: برخاستن به جنبش و محرومیت دائمی از صلح و آرامش:

۱ - سارتر در مقدمه ای که بر کتاب دوزخیان روی زمین نوشته است و به انسانها خاطر نشان کرده است که وقتی رابطه ها رابطه های سلطه گر - زیر سلطه است، «یا باید جنگید، یا باید گندید». به سرور آزادگان، حسین (ع) نیز این سخن نسبت داده می شود: «همانا زندگی عقیده و جهاد است». و از علی (ع) است این سخن عبرت آموز: «هر کس استبداد پیشه کرد، هلاک شد». بدین قرار، در این که استبداد می گنداند کمتر تردیدی نیست. تسلیم استبداد شدن، انهم همدست استبدادیان در فریب دادن خود گشتن، مرگ از راه گندیدن است. پس به ضرورت، می باید بمبارزه برخاست و جامعه باز و تحول پذیری را ساخت که در آن، هر انسان استقلال و آزادی خویش را باز یابد. این مبارزه خشونت زدائی در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بندهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می باید باشد. شدت خشونت های عفونت اور و حیات سوز، بزرگی خطر و بنابراین، ضرورت مبارزه همه جانبه را به انسانها می آموزد:

۲ - هر انسان و هر جامعه انسانی از حق صلح و رشد در استقلال و آزادی برخوردار است. برخوردار از این صلح ایجاب می کند که کسی زور نکوید و زور نشود. هر عضو جامعه خشونت زدائی کند. خشونت زدائی، در قدم اول، معرفت بر حقوق خود و عمل کردن به این حقوق است. هر گاه اعضای جامعه این روش را در پیش گیرند، قدرت استبدادی - که خود اسباب مرگ خویش را نیز تدارک می بیند - بسیار زود منحل می شود. بدین قرار، تکرانی از برخاستن، بدین خاطر که انسانها هیچگاه فرصت زندگی در صلح و آرامش را نخواهند جست، محل پیدا نمی کند. چنانکه در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. هر گاه، در جامعه ایرانی، انسانها در رابطه با یکدیگر، زور در کار نمی آوردند، استبداد کنونی جانشین استبداد پیشین نمی شد. از این دید که بنگری، مسئولیت آقای خمینی و روحانیان دستیار او را در تقدیس کینه و خشونت سخت سنگین می یابی. اما جامعه امروز، تجربه کردنی را تجربه کرده است. معرفت بر حقوق انسان، از آنجا که این حقوق ذاتی حیات انسان هستند، آسان است. برخوردار از این حقوق - که حق صلح یکی از آنها است - به عمل به آنها متحقق می شود. آزادی حق است و روش آن نیز آزادی است که با پرهیز از زور گفتن و استقامت در برابر زورگو، آغاز می شود. استقلال قوه رهبری هر انسان حق است. پس هر کس می باید مراقبت کند آلت فعل قدرتمداری نشود. تحریم انتخابات، از این دید، باز یافت استقلال قوه رهبری و حق خویش بر ولایت برابر بر جامعه خویش است.

۳ - ایرانیان، از دیر گاه، روش کاستن از قلمرو مداخله دولت استبدادی در امور جامعه خویش را می شناخته اند. پیش و بعد از اسلام، می کوشیده اند دین و دولت همدستان نشوند. از انقلاب بدین سو، دین وسیله کار دولت و مجموعه ای از توجیه ها گشته است. جامعه امروز ایران، نیازمند اسلام بمثابه بیان آزادی، مستقل از قدرت، و دولت است. تا که در جامعه، در بخش بزرگی از رابطه ها مستقل از دولت برقرار شوند. هر اندازه جامعه ای به استقرار روابط خالی از زور، توانا تر، آزاد تر و توانائیش برای جانشین کردن دولت استبدادی با دولت حقوقمدار بیشتر.

۳ - از چهار پایه استبداد در ایران، پایه سلطنت و پایه مالکیت بر روستاها و ساخت بازار در شهرها، از میان رفته اند. در حال حاضر، رژیم دو پایه بیشتر ندارد: دین سالاری و قدرت خارجی. نیاز رژیم استبدادی به «حالت جنگ» و بحران سازی در بیرون از مرزها، از این رو است که می داند هر گاه این پایه را از دست بدهد، سقوط می کند. اما جامعه ملی می تواند این پایه را ویران کند و خویش را از ترس فلج کننده برهاند. از این دید که بنگری، تحریم وسیع انتخابات، اعلان استقلال جامعه از دولت استبدادی و عزم او بر استقرار ولایت جمهور مردم می شود. روش عمومی برخاستن به اعتراض است هر بار که استبداد حاکم، با نقض استقلال ایران، قدرت خارجی را دست آویز سیاست داخلی و خارجی خود می کند. بیزاری از دو رأس دیگر مثلث زور پرست وابسته به قدرت های خارجی نیز، ضرور است. به ترتیبی که اثر بحران سازی بر جامعه ایرانی میل به صفر کند. در خور یادآوری است که برغم مبارزه مداوم، هم اکنون شبکه ای از دست نشاندگان، در امریکا و اروپا و ایران دست بکار از اعتبار انداختن نمادهای استقلال و آزادی و اعتبار بخشیدن به نمادهای استبداد و وابستگی هستند. به سخن دیگر، قدرت خارجی از ساختن آلترناتیو دست نشانده، مایوس نشده است. لذا، مبارزه تا خارج کردن زور پرستان از صحنه سیاسی ایران، یک ضرورت است.

از این دید که بنگری، می بینی نقش ایرانیان ازاده که بر اصل استقلال و آزادی، مانع از آن شدند که حکومت بوش «آلترناتیو» بسازد و آن را دست آویز حمله به ایران کند، بسی تعیین کننده بوده است. کوشش آنها برای برانگیختن جهانیان به مخالفت با حمله به ایران، بمیزان بسیار مانع از آن شد که «خطر ایران» در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، نقش تعیین کننده یابد. هر چند آقای مک کین تا بخواهی این خطر را بزرگ جلوه داد و راه حل را «بمب، بمب، بمب» دانست. این تجربه به ایرانیان می آموزد که می توانند از عهده بحران زدائی بر آیند و ستونی را بشکنند که قدرت خارجی بمثابه تکیه گاه استبداد وابسته است.

اما ستون دین سالاری، می شکنند زمانی که دین بیان آزادی بگردد، و نه تنها در توجیه قدرت و دولت است که کاربرد پیدا نکند، بلکه رابطه ایرانیان با بنیاد دینی تغییر کند: رابطه هر ایرانی با دین مستقیم بگردد و روحانیان، نه دین سالاران، که مبلغان دین بمثابه بیان آزادی بگردند. چنین انقلابی نیازمند آنست که دین از قید و بند فلسفه قدرت و منطق صوری رها شود. التقاط دیرینی پایان یابد که دین را در بیان قدرت از خود بیگانه کرده است.

اما از کجا می باید آغاز کرد؟ از این جا که دین همگانی و همه زمانی و همه مکانی می شود وقتی بیان آزادی و مجموعه ای از حقوق باشد. پس تبلیغ حقوق انسان و حقوق جمعی هر جامعه و عمل کردن به این حق، خلع ید از دین سالاران می شود. این کار را دانشگاهیان و دانشجویان و نیز دانشجویان «علوم دینی» که بخواهند عملاً استبداد دینی نباشند، می توانند از عهده بر آیند. این امر که سه نامزد - آقای احمدی نژاد نیز جانبدار حقوق انسان شده است - از چهار نامزد، برغم سوابق خود، دم از جانبداری از حقوق انسان می زند، این امر که یک مرجع از مراجع، کتاب حقوق انسان انتشار می دهد، حاکی از موفقیت کوششی مداوم در طول نیم قرن است. زمان آن رسیده است که جمع بزرگ اهل دانش به این کوشش بیپونند.

از آنجا که پیش از این، ۱۰ راه کار را با ایرانیان در میان گذاشته ام، در پاسخ پرسش، به این چهار راه کار بسنده می کنم.